

# اندیشمندان فرازمند

سخنرانی استاد سید محمد خامنه‌ای در سمینار فارس شناسی

حواشی ایران سراسر تحت نفوذ حکمت (به معنای عام) ایران بوده است. که خوشبختانه امروزه از راه بررسی تعویض تقویمها و دستگاههای شمارش آنها در یونان و حتی بابل ثابت می‌کنند که علم ریاضی و نجوم و پزشکی از ایران به یونان و نقاط دیگر و حتی بابل رفته که مهد نجوم بوده است.<sup>۳</sup>

اما آنچه که در اینجا محور بحث و نظر من است حکمت می‌باشد که بعدها بنام فلسفه نامیده شد. فلسفه کلمه عربی است که از فیلسوف به معنای حکمت دوست (و کسی که **Sophia** را دوست داشته باشد) گرفته شده است بنابراین فلسفه یک اسم مستعار است و زیاد اصل و نسب ندارد.

حکمت بینش حکیمانه و فلسفی و در اختیار روحانیون ایران قدیم بوده و به حکم یک نوع طبقه بندی اجتماعی که مسلماً در دوره مادها وجود داشته است و قبل از آن را خیر نداریم، این روحانیون طایفه‌ای به نام مغان بودند و همه روحانی و دانشمند و عالم، از جمله حکمت و فلسفه، در انحصار آنها بود. و آنان معمولاً از آیین پاکدینی و خداپرستی حمایت می‌کردند و گاهی نیز به انحراف کشیده می‌شدند که یکی از این مقاطع بود که زرتشت آمد و دین آنها را اصلاح کرد. آیین توحید در آیین مزدآپرستی در ایران ناشی از این مکتب و این طایفه بوده است. اما اینکه آنان پیش از زرتشت پیغمبرداشتند یا نه مسئله دیگری است.

فارس مهد توحید بود و فارسینان توحید را تبلیغ

الحمد لله رب العالمین. الصلوة والسلام علی سید الانبیاء والمرسلین ابوالقاسم محمد(ص) و علی آله الطیبین الطاهرین. قال النبی(ص): «هؤلاء الفرس حکماء کرماء و قد القوا لینا السلام و رغبوا فی الاسلام».

فرهنگ و تاریخ اقلیم فارس با حکمت آغاز می‌شود و اگر فرصت تحقیقی برای مجامع تحقیقی ما پیش بیاید این را می‌توانند بخوبی نشان بدهند که تمدن را فرهنگ می‌سازد و فرهنگ را حکمت و اندیشه حکیمانه؛ و اگر سرزمین ایران مهد تمدن باشد طبعاً مهد فرهنگ جهان و حکمت جهانی نیز می‌باشد.

پیغمبر اکرم(ص) در این حدیث در معرفی ایرانیان می‌فرماید که، ایرانیها - یا فارسینان -<sup>۱</sup> حکیمانند، فرزانه‌اند، کریمانند، شریفانند و ثبلا هستند. یعنی هم در نژاد، نژادی پاک هستند و هم از نظر خانواده، خانواده‌ای شریف هستند و هم دارای اندیشه فرازمند بلندی می‌باشند که اسم آن حکمت است و در اسلام و زبان عرب هم این کلمه (حکمت و حکیم) رواج داشته است و می‌فرماید که اینها گروهی هستند که با ما سر جنگ نداشتند و آشتی را پیش کشیدند و به اسلام روی آوردند.<sup>۲</sup>

مسئله ارتباط حکمت با فرهنگ، مسئله‌ای حقیقی و واقعی است، و خوشبختانه مدارک تاریخی بسیاری می‌توان یافت که ثابت کند ایران مهد حکمت بوده است. یعنی؛ از هر طرف که تحقیق را آغاز کنیم باز به اینجا خواهیم رسید که پیش از پانصد الی هزار سال قبل از میلاد، در جاهایی مانند یونان، بیزانس، سوریا و یا مناطق متمدن بعدی، هیچ اثری از حکمت نیست و آن چیزهایی که در ایلید هومر و داستانهای اساطیری یونان است همه شرک و اوهام و اسطوره می‌باشد. مذهب آنان نیز چند-گانه پرستی است که ارزش فلسفی ندارد و موج حکمت و پرستش خدای بزرگ از ایران به تمام آن نقاط رفته است.

۱- فرس جمع فارسی است و فارسی معرب پارسی، مردمان سرزمین فارس.

۲- بدلیل این که اساساً فارس بود که با قلمرو اولیه اسلام همسایه بود و بقیه استانها در واقع پشت فارس قرار داشتند.

۳- مانند دستگاههای ستینی که می‌گویند ایرانی است و بعد از آنجا به بیزانس و از آنجا نیز به یونان می‌رود.

می‌کردند. مثلاً شما در تاریخ می‌بینید که شاه ایران به بابل لشکر می‌کشد و برای این که تثلیث و سه گانه پرستی را بردارد و توحید را جایگزین کند، بزرگ روحانی مشرک آنجا را می‌گیرد. و همچنین در مصر گاو آپیس را می‌کشد برای اینکه خدا پرستی و یکتا پرستی را بر پا کند.

حکمت ایرانی به نام حکمت اشراق از طریق فیثاغورس به یونان می‌رود. در این زمینه دلایل و قرائن بسیاری وجود دارد و یک اعترافاتی هم اخیراً از برخی محققان غربی دیده می‌شود، با تمام تعصباتی که غریبها نشان می‌دهند؛ فیثاغورس به ایران آمده و سالها نزد مغان تحصیل کرده و مجموعه‌ای از علوم از جمله فلسفه به ارمغان به یونان برده است که البته غریبها فلسفه‌اش را پنهان می‌کنند. و می‌پذیرند که چیزی از ریاضیات (همان چیزی که امروزه به آن تئوری اعداد می‌گویند ولی در واقع خواص اعداد بوده) و هندسه و نجوم و پزشکی و بسیاری چیزهای دیگر که مجموعه علوم و یا حکمت بوده است را به آنجا برده است.

اینجاست که در تاریخ می‌بینیم که پس از دوران آلهه - پرستی و شرک یونانی اساطیری ناگهان یونان به حالتی از اعتقاد فلسفی می‌رسد.

فیثاغورس مکتبی داشته است که شیوه آن عیناً همان شیوه مکتب مغان بوده است، یعنی کاملاً محرمانه و سری آموزش می‌داده و شاگردان آنجا را مثل دستگاههای تصوف اول به ریاضت آشنا می‌کردند. بتعبیری دیگر اول به حکمت عملی آشنا می‌کردند سپس تدریجاً به آنها پزشکی و نجوم می‌آموختند، سپس اگر از عهده امتحان بر می‌آمدند به آنها رموز حکمت را می‌گفتند و آنها را با فلسفه آشنا می‌ساختند.

رموز حکمت چه بود؟ رموز حکمت آن چیزهایی بوده است که امروز مسائل خیلی معمولی فلسفه ماست یعنی مباحث وجود و ظرایف این مباحث مانند تشکیک و مراتب وجود و مانند آن که به نظر بسیار ساده و آسان می‌باشد ولی درک آن بسیار دشوار است. این حکمت ادامه پیدا می‌کند. سقراط از مکتب فیثاغوریان و افلاطون از مکتب سقراط مایه می‌گیرد اما ناگهان ارسطویی پیدا می‌شود که به تعبیر من در آنجا راهزن حکمت می‌شود و با نیروی اندیشه و منطقی‌ای که داشته است بسیاری از مسائل و مطالب حکمت اشراق را تغییر شکل می‌دهد و حکمت را از بُعد معنوی و روحی درآورده و چیزی ذهنی و نظری می‌کند. مکتب فلسفی او بوسیله حکومت وقت یعنی اسکندر تحمیل و تبلیغ می‌شود و مکتب اشراق یا افلاطونی به زیر غبار فراموشی می‌رود. این ظاهر

قضیه است. اما حکمت اشراق و میراث ایران فارسی چراغی است که هرگز خاموش نمی‌شود و در تعبیرات ملاصدرا از آن حکمت به عنوان شعله ملکوتی یاد شده است. یا آتشی که نمیرد اندر دل ماست، یعنی آتش نامیرا یا جاودان خرد.

قدما معتقد بودند که این حکمت نابود نشدنی است و همین طور هم شد.

می‌دانید که فلوپین (که اسمش یونانی است، ولی معلوم نیست که اصل او یونانی باشد) در اسکندریه بوده است. و ما نمی‌دانیم که حکمت اشراق یعنی حکمت ایرانی را او مستقیماً از ایرانیها گرفته یا بواسطه فلاسفه یونانی و افلاطونی. غریبها معتقدند که از یونان و از رواقیان گرفته است، ولی این امر ثابت نشده و ممکن است فلوپین نیز فلسفه اشراقی را از ایران گرفته باشد. برای اینکه جنگهای پادشاهان ایران و هخامنشی‌ها علاوه بر اینکه مبلغ توحید و آیین یکتا پرستی بود حکمت و علم را نیز تبلیغ و ترویج کرد و دانشمندان یونان به بهانه جنگهای بین ایران و یونان به سوی ایران می‌آمدند و حتی بعضی از آنان به امید اسیر شدن بدست ایرانیان در جنگ شرکت می‌کردند که شاید بتوانند از این طریق از مرز بگذرند و تحصیلاتشان را در ایران ادامه بدهند.

از طرفی اسلام با ظهور خودش و نزول قرآن که مسلماً وحی آسمانی و معجزه بود حکمت خاصی را برای مردم به ارمغان آورد. حکمتی قرآنی و اسلامی که نامش اسلام بود و مسلمانان طبعاً به دنبال آن می‌رفتند و آنها که شعور تفکر داشتند برای این که ببینند این مفاهیم چیست بیاری تفکر و پرسش از پیامبر ادراک مطالب فلسفی می‌کردند. موضوعات و مسائلی مانند ذات خدا، صفات خدا، قضا و قدر، جبر و تفویض و تدریجاً مسائل دیگر پیش آمد و بتدریج دسته‌ای به نام متکلمین شناخته شدند که سه دسته اینها در تاریخ مشخصند. دو دسته غیر شیعه هستند بنام اشعریها و معتزله و یک دسته شیعه هستند. آن دو دسته به خط افراط و تفریط افتادند و در این وادی گم شدند، حتی یک عده‌ای از آنها که می‌خواستند خودشان را تجهیز کنند به فلسفه مشایی پناه بردند و گمراهتر شدند به همین دلیل هم منقرض شدند. دسته‌ای دیگر از برکت سنت گرایهای شرعی و اسلامی باقی ماندند. اما شیعه با استفاده از معارف اهل بیت متوجه شد که در اینجا مطالب دقیق بسیاری نهفته است. در نتیجه بهره‌گیری شیعه از خاندان اهل بیت حکمتی از لابلای علم کلام درآمد که از یک نظر مسئله‌ای نو و بسیار مهم است و آن نزدیک بودن حکمت اسلامی شیعه با حکمت باستانی ایران است که تا

دوران ملامتدرا یعنی قرن یازدهم بالیدن و رشد آن را می‌بینیم. بطور مثال در فارس حدود دو قرن علم کلام اسلامی رشد می‌کند و تحقیق و تدریس می‌شود در حالی که علم کلام یک روینا و پرده و پوششی است برای حکمت ایرانی، اشراقی. (همان حکمتی که در یونان به آن حکمت افلاطونی می‌گفتند و امروزه نیز در اروپا همان را می‌گویند). یعنی استمرار حکمت اشراقی از دوران باستان پیامبران ایرانی... تا دوران ملامتدرا و رشد علم کلام اسلامی.

ایرانیان چرا مسلمان شدند؟ من در مجمعی که با این بحث تناسب داشت عرض کردم که تصور نکنید یک معدود لشکر مسلمین می‌توانستند امپراطوری عظیم ایران را منقرض کنند. آن، نیروی نظامی، شجاعت، شمشیر، تاکتیک و استراتژی نبود که بر ایرانیان پیروز شد بلکه مردم ایران در زمان ظهور پیغمبر قبل از اینکه جنگهای مسلمین شروع بشود چیزهایی اجمالی شنیده و فهمیده بودند که پیام اسلام چیست؟ پیام اسلام همان بود که اصول اعتقادی ایرانیها را تشکیل می‌داد. آنها احساس می‌کردند که گویی اسلام دین تازه‌ای نیست. بلکه همانهایی است که موبدان به عنوان دین پاک و بهدینی به آنها می‌آموختند. و نمونه‌اش حضرت سلمان بود که شنیده‌اید. سلمان یک دانشمند برجسته و باصلاح یکی از مغان و موبدان زردشتی بود که بدنبال پیامبر جدید راه می‌افتد و سختی بسیار می‌کشد تا دستش به پیغمبر اسلام برسد. موبدان واقعی در هنگام ظهور پیامبر جدید به سراغ و جستجوی او می‌رفتند و همانطوری که در باب دوم انجیل مآ آمده است دو نفر از مغان ایرانی در زمان تولد عیسی مسیح به لبنان کنونی می‌روند که عیسی را ببینند. یعنی مغان یا حکیمان ایرانی تا این اندازه با دین الهی سر و کار داشتند و پیجویی می‌کردند که پیامبری را که دین آنها ظهورش را وعده کرده بود بیابند و به او ایمان بیاورند و به او کمک کنند و سلمان هم یکی از اینها بود. باری مردم ایران منتظر این بودند که مسلمین بیایند و دروازه‌ها را باز کنند. خود سربازان ایرانی مایل به جنگ نبودند. سردار ایرانی هم دائم دم از مصالحه می‌زده، از این بالاتر اینکه من معتقدم شاید خود مردم هم نمی‌توانستند بدقت تشخیص دهند که اصول اسلامی چقدر با توحید زردشتی یا اصول مذهبی ایرانیان تطبیق داشته است، بلکه این را روحانیان و موبدان به مردم می‌گفتند. یعنی هر روحانی زردشتی به مردم محیط و محله خود می‌گفت که این اسلام و پیغمبری که آمده است راست می‌گوید ولی مثلاً شما به کسی نگویید.

ایرانیها اولین گروهی بودند که به استقبال اسلام آمدند و بعدها نیز این دین پاک را که ممکن بود بسبب عوارض سیاسی در نهال خشک بشود آوردند به ایران و در سرزمین خودشان آنرا پرورش دادند و حفظ کردند. و بتعبیر دیگر اگر فارس و ایران و ایرانیان نبودند معلوم نبود شکل واقعی اسلام چگونه می‌شد.

سیر حکمت اشراقی از اینجا به این صورت است که در نتیجه برخورد حکمت ایران با حکمت قرآنی شیعه کلام یا حکمت قرآنی را با حکمت اشراقی ایرانی می‌آمیزد، چون فاصله‌ای میان آنها نمی‌بیند و همه‌جا توجه به قرآن و احادیث و نصوص دارد. به روایات اهل بیت توجه و اعتقاد دارد. لا اقل در طول دو قرن اولیه به معلّمینی مانند ائمه اطهار(ع) مراجعه می‌کند. و این چراغ و شعله و این آتش<sup>۴</sup> را که می‌گفتند باید حفظ کرد، حکمای ایرانی حفظ می‌کردند. از جمله شیعیانی که حکمت را نگهداری می‌کردند یکی اسماعیلیه هستند من معتقدم که اسماعیلیه از نظر مذهبی اگر چه شش امامی بودند ولی آن اسماعیلیه‌ای که در تاریخ علم می‌بینید و حتی در تاریخ سیاسی کشور جنگها کردند، مجموعه‌ای از شیعیان هستند با مذاهب و گرایشهای مختلف تحت پوشش فرقه اسماعیلیه و حکمت اشراقی و حکمت ایرانی آمیخته و اصلاح شده با حکمت اسلامی با حکمت قرآنی در دست اینها بود.

اخوان الصفا جزء ایرانیان و اسماعیلیان بودند. و نکته ناگفته‌ای که اخیراً در بعضی از تحقیقات جدید دیده‌ام آنکه شیخ اشراق حکمت اشراقی را از اسماعیلیه الموت فرا می‌گیرد. یعنی از شهر خود زنجان به الموت قزوین می‌رود و مدتی در آنجا می‌ماند و منصب و سمت تبلیغ می‌گیرد و مأمور شهر حلب می‌شود همانجایی که او را شهید کردند. یکی از رموز کار مغان و حکمای قدیم ایران، اصل راز داری و پنهانکاری و نگفتن اسرار حکمت بود و همین امر در فیثاغوریان نیز که وارث ایرانیان بودند بشدت رعایت می‌شده است. بهمین دلیل از فیثاغوریان کتابی (جز وصیتنامه فیثاغورس) باقی نمانده است. این شیوه بعد از فیثاغوریان در میان اسماعیلیان بشدت اهمیت داشته و رعایت می‌شده حکمت اشراقی از طریق اسماعیلیه به شیخ اشراق و با یک نسل فاصله به خواجه نصیر الدین طوسی که در ظاهر اسیر اسماعیلیه در الموت بوده است ولی در واقع یار و همکار آنهاست می‌رسد.

خواجه نصیر یک مبارزه‌ای را با متکلمین کجرو و گمراه شروع می‌کند و فلسفه را در کتاب معروفش

۴- آتش ظاهری یک سمبلی بود از آن آتش، یعنی حکمت درونی.

تجربیدالکلام به لباس کلام در می‌آورد یعنی یک فاصله و انفصالی در این دو خط یعنی علم کلام قرون اولیه و علم کلام پس از خود حاصل می‌کند. ناگهان علم کلام سنتی قطع می‌شود و بعد از او هم متکلمین دیگر کتاب او را به عنوان محور علم کلام قرار می‌دهند و بر آن شرح و حاشیه و تفسیر می‌نویسند و همان روش او را طی می‌کنند.

سر پل انتقال حکمت به شیراز، قطب شیرازی، شاگرد خواجه نصیر است و او اولین کسی است که شرح حکمت‌الاشراق می‌نویسد. باید گفت او هرگز شیخ اشراق را ندیده بود. شما باید حدس بزنید که شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی نزد چه کسی این آموزش را دیده است. بنابراین شرحی بر حکمت ایرانی اشراق می‌نویسد. شاگرد دیگر خواجه نصیر که شهرزوری نام دارد هم شرح دیگری دارد. شاگردان قطب الدین شیرازی پایه مکتب فلسفه و حکمت شیراز را می‌گذارند. از جمله دانشمندان معروفی که در ظاهر متکلم بودند و با آنکه بسیاری از آنها نیز شیعه نبودند، مانند قاضی عضدالدین ایجی، شاگرد او سید شریف صاحب موافق و شرح موافق، باز همان روش شیعی برداشت فیلسوفانه از علم کلام را داشتند و در باطن امر به حکمت اشراق گرایش نشان می‌دادند.

پس از آنها نوبت به دشتکیها می‌رسد. یعنی سید صدرالدین و سید منصور غیاث الدین دشتکی و نیز جلال‌الدین دوانی و در نهایت کار یکی از فلاسفه به نام فخر الدین سماکی. تا آنکه این مکتب منتهی می‌شود به ظهور حکومت دانش‌دوست و متمرکز صفویه در اصفهان، و فلسفه و کلام از آنجا به اصفهان منتقل می‌گردد. ولی مکتب همان مکتب شیراز است و حکیم بزرگ میرداماد در دامن فخرالدین سماکی حکمت اشراق و حکمت ایرانی را می‌آموزد او و امثال او در صدها نقطه از کتب و آثارشان این رانشان می‌دهند اما در ظاهر شفا درس می‌گویند و حاشیه بر شفا و شرح اشارات می‌نویسند، درس اشارات می‌دهند.

باز می‌بینیم که میرداماد شاگردی مانند صدرالمতألّهین شیرازی را پرورش می‌دهد. صدرالمتألّهین شیرازی از اعجوبه‌های زمان است. اگر تنها از نقطه نظر تاریخ فلسفه هم نگاه کنیم کافی است که اهمیت این مرد عظیم را ببایم. این مرد علم کلام را بکمال می‌آموزد، فلسفه مشاء را خوب می‌خواند و تدریس می‌کند و شرح می‌دهد، حکمت اشراق را فرا می‌گیرد و به کتب آن حاشیه می‌زند، پس از این که شور جوانی و درس آموزی تمام می‌شود، متوجه می‌شود که از نقطه اصلی و واقعی حکمت دور مانده است. پس به قرآن نزدیکتر می‌شود. می‌توان گفت

حافظ قرآن است. من نمی‌خواهم بگویم که در جوانی به قرآن توجهی نداشته است. ولی مقصود این است که گاهی در دوران دانشجویی و جوانی، انسان از بعضی چیزها غفلت می‌کند، و غرق در ظواهر می‌شود، او هم در جوانی در کنار تفسیر و حدیث به فلسفه و منطق و علوم دیگر می‌پرداخت ولی در نهایت امر پی برد که آنچه او در جستجویش بوده است در قرآن وجود داشته است.

بطور کلی صدرالمتألّهین از نظر تاریخی دو دوره دارد. یعنی بر خلاف تقسیمات مختلفی که می‌کنند صدرالمتألّهین دو صدرالمتألّهین است، یکی صدرالمتألّهین زمان نوشتن اسفار یا صدرالمتألّهین قبل از برگشتن به شیراز و دوم صدرای پس از آن، چون می‌دانید که او در اواخر عمر بنا بر تقاضای حاکم وقت امامقلی خان به شیراز آمد و در مدرسه خان بساط آموزش مکتب خودش را آغاز کرد و در این دوره دوم تحولاتی روی می‌دهد و او فرصتی پیدا می‌کند. از برکت ریاضت‌هایی که در دوران گذشته کشیده بود و مطالعاتی که کرده بود، این غذای معنوی پخته می‌شود، ترکیبی از این مواد خام یعنی قرآن مجید، حدیث شیعه. حکمت ایرانی قدیم و تأمل و ریاضت علمی و عملی او سبب شد از این مجموعه حکمتی جدید زاییده شود.

ملاصدرا درباره حکمای ایرانی بسیار ارادت و اعتقاد داشته و می‌گوید اینها یا انبیاء بودند یا شاگردان انبیاء. می‌گوید حکمای قدیم یونان، مثل فیثاغورس و انبازقلس و چند نفر دیگر و یا مثل هرمس مصری یا پیغمبر بودند یا شاگرد پیغمبر. البته بسیاری افراد هرمس را پیغمبر دانسته‌اند و می‌گویند وی بنیانگذار فلسفه و علوم در مصر می‌باشد و برخی او را همان ادریس شمرده‌اند.

در این مجال تنگ نمی‌گنجد که بیان کنم که چگونه مکتب افلاطون به دست اسماعیلیه رسیده است و محی‌الدین عارف معروف و محور عرفان کنونی در عرفان خود آیا خود جوش بوده است و یا آن را از افلاطون‌ها گرفته بوده؟ بظن بسیار قوی می‌توان گفت وی عرفان را از اسماعیلیه گرفته است مثلاً اگر کتابهای محی‌الدین را ملاحظه کنید می‌بینید که برخواص حروف تکیه بسیار دارد. این خواص حروف عیناً در روایات ائمه از جمله روایات حضرت رضا(ع) است گویا این چیزهایی بوده است که شیعه مخفیانه آموخته و ظواهر را تأویل می‌کرده‌اند. علم حروف و اعداد در آموزه‌های مغان هم دیده می‌شود. بنده معتقدم که فلسفه ایران قدیم را هم از پیامبران خود گرفته بودند چون پیغمبرانی داشته‌اند و پیغمبران آنرا از وحی. اسلام و ادیانی که آسمانی باشند

همیشه یک سخن را می‌گویند و همه راه‌ها بالاخره به خدا ختم می‌شود و اساس تعالیم ظاهری و پنهانی همه ادیان آسمانی یکی است.

ملاصدرا از مجموعه این موارد به یک فلسفه‌ای رسید چون این فلسفه را بالاتر از حد حکمت‌های متعارف که در آن زمان بود می‌دانست اسم آن را حکمت متعالیه گذاشت. البته این تعبیر را قبل‌ها نیز گفته بودند. بطور مثال ابن سینا با حکمت اشراق هم آشنا بوده است و حکمت مشرقی و منطق مشرقی او در دست است. تقریباً کتاب اشاراتش را بر اساس بازگشت به حکمت ایرانی و بخصوص مسائل حکمت عملی‌اش نوشته است.

ما در فلسفه ملاصدرا یک واحد منسجم و متحد می‌بینیم که قابل تجزیه نیست اما با وجود این عناصر اصلی‌اش عناصری است که بظاهر متضاد می‌آید. اصول کلی آن از حکمت مشاء است. حکمت اشراق که همان حکمت ایران قدیم است هم کاملاً در اصولش دیده می‌شود. پایه فلسفه ملاصدرا بر اصالت وجود است و این اصالت وجود لب حکمت ایران قدیم بوده است. آنها وجود را به نور تعبیر می‌کردند، و برای وجود، مراحل و منازل و درجاتی قائل بودند، چیزی که هنوز در دنیای غرب قابل فهم نیست.

اگر امروز شما میان فلاسفه غرب بگویید وجود اصل است، خواهید دید برداشت آنها از وجود یا **existence**

هیچ تناسبی با حکمت اشراق و حکمت متعالیه ندارد. و به قول مرحوم پرفسور هانری گرتن اصلاً نمی‌فهمد معنی **existence** چیست؟ بنابراین امروز در دنیای بظاهر متمدن این مفهوم قابل درک نیست و لا اقل بین دو هزار و پانصد تا سه هزار سال قبل در ایران و فارس آن را بخوبی درک می‌کردند و حتی کاربرد نیز داشته است.

صدرالمتألهین شخصیت بسیار مهمی است که توانست از برکت ریاضت و عبادت و توجه به معنویت‌هایی که باید چراغ راه هر دانشمندی باشد یک روشنگری عمیق در دوران خود بیاورد. وی معلومات گسترده و مایه‌های ظاهری در فلسفه و کلام را داشت، قرآن و حدیث هم به او کمک کرد و امروز شما مردمان فارس بعنوان همشهریان او و ایرانیان بعنوان هموطنان او و شیعیان بعنوان هم‌مذهبان او و تمامی مسلمانان بعنوان همدینان ملاصدرا می‌توانند افتخار کنند که این بنای عظیم حکمت متعالیه که توسط ایشان گذاشته شده است، نه فقط میراث گذشتگان و از جمله حکمت‌گرانه‌های ایران را بخوبی حفظ کرده، بلکه آن را به کمال نیز رسانده و بایدگفت آن را به جایی رسانده است که به نظر می‌رسد بالاتر از آن ممکن نیست. امیدواریم بعدها در کنگره‌ای که به همین مناسبت برگزار خواهد شد محققین توضیحات بیشتری بدهند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. □

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال علم علوم انسانی

